



# BAREFOOT IN پابرهنه در بهشت

## حرکت بر لب مرزها

نگاهی به  
پابرهنه در بهشت  
بهرام توکلی  
و مفهوم سینمای معناگرا  
■ سوسن شریعتی

«روحانی جوانی - دانشجوی سابق پزشکی - کار در اداره را رها می کند و داوطلبانه به مرکز بیماری های صعب العلاج می آید تا هم نشین بیماران شود محکوم - بیماران ایندز - بیماران که زندگی کرده بودند بی هراس از مرگ و حال دارند کفاره همان زیست بی حساب و کتاب را می پردازند (به تعبیر رئیس مرکز) در گوشه ای از این مرکز، در اتاقکی سرد و بی روح در ساختمانی مندرس و متروک این روحانی بی لباس بی قرار مستقر می شود. آمده است چه کند؟ از شاد کند؟ خیلی دیر است. این بیماران گناهکار دیگر فرصت برگشت ندارند. امید دهد به زندگی؟ خیلی دیر است. این ها محکوم به مردن اند. امیدوار کند به پس از حیات و مثلاً بزگوار خدواند؟ این ها خود را در دو قدمی جهنم می بینند و عاق زمین و آسمان. از دست این روحانی جوان برای این بیماران هیچ کاری ساخته نیست. اما خیلی زود معلوم می شود که او نه به دنبال رستگاری دیگران که به دنبال آموزش خود است. برای پروراندن ایمان خود بی ابتلا می گردد و مواجهه یا تنهایی و نومیدی این بیماران همان رویارویی است که مؤمن را روین تن می کند.

تجربه دینی اش حرکت بر لب مرزهاست، جایی میان این جا و آن جا، مرگ و زندگی. در جست و جوی پلی، ربطی میان دنیا و آخرت. همین اکنون در دسترس با آدم های موجود،

بیمار، گناهکار، نوید و امیدوار نیز. تارک دنیا است اما قدر این آخرین لحظات را می داند. آمده است تا دیدار پدر و پسری را میسر سازد، مردی را به دوست داشته شدن امیدوار سازد، جوانی را به عشقش برساند (با خواندن صیغه عقد میان سرباز مرکز و دختری بیمار)، نامه ای را به دستی بدهد و... کنار آدم ها و نه بر فرازشان. روحانی ای که از آن دنیا خبر ندارد - نه پیش تر از دیگران - و از همین رو می گوشت همین آخرین لحظات زیست در این دنیا را قابل تحمل تر سازد. روحانی ای که قضاوت نمی کند، قاطع نیست، نه دانای کل و نه قادر مطلق. هیچ جانی بیینی که او موعظه کند، وعده دهد یا اذکار. نه می ترساند و نه امید می دهد. پزشکی که ریاست آن مرکز را بر عهده دارد می بینی که توییح کند و از مجازات خداوند حرف بزند، متهم کند و بیمار مفلوک را به دفاع از خود بیندازد، همان کسی که هم درمان می کند و هم مجازات (از طریق تبعید بیماران به آخرین طبقه این مرکز که بیماران نامش را گذاشته اند بهشت) اما او نه زمین می شوید، هم بازی بیماران می شود، پذیرایی می کند. روحانی ای قادر به گریستن، رنج بردن، همدلی کردن. حتی اگر از نفوذ سمبلیک خود استفاده می کند تا مرهمی باشد بر زخمی، مجوزی باشد برای وسوسه ای، رابطی باشد با زندگی و واسطی باشد با پس از آن. در این سینمای معناگرای ما، معنای جدیدی اگر سر زده باشد همین است: کشف معنا از خلال زندگی و از جنس آن. تا کجا این همه با کلیشه دین دار آمر و ناهی هم خوانی دارد؟ با آن دین داری که سخت است و بی اغماض، تکلیفش با حق و باطل روشن، جبهه اش مشخص و خصمش. قرائت جدید هم که نباشد حسرت برای آن رحمان رحیمی است که دیگر قاصم جبار منتقم نیست، دوستدار انسان است و بخشنده گناهانش. دینداری متواضع و جست و جوگر. تجربه ای درونی آری، اما انضمامی که در نسبت با دیگری ممکن می شود و میسر. نه با انکار او، تهدید و تطمیع او، بلکه با فهم بی وقفه جهان آن دیگری ای که من نیست، اما هست و درست مثل من، پر تردید و نوید و بیزار.

چرا این فیلم در بخش سینمای معناگرا نشسته است؟ اصلاً سینمای معناگرا چیست؟ برعکس نگاه کنیم: اصلاً پیرسیم، معنا چیست و در کجا باید جست و جوی کرد؟ حقیقتاً چنان معناست؟ الگو سازی است؟ معناگرایی، همیشه اثبات آن نیست، جست و جوی آن است، گذراندن یک تجربه معنوی غیر مادی، یافتن نسبتی با امر قدسی، نه همیشه در ملکوت آسمان ها که در ملک زمین، استعلایی که همین جایی و هم اکنونی است. معنا در این فیلم، چنین پیدا است که در جست و جوی آزاد خود تحقق می یابد. نه در خلوت، نه در آسمان. برای اثبات معنا، نه معجزه های صورت می گیرد، نه به تصاویر متافورمیک دینی متوسل می شود. الگو سازی هم نمی کند. برای قانع کردن ما، در این فیلم دیگر صحبت از کودک درون نیست، از توسل نیست و قرار نیست دستی از غیب برسد، اما شاید خلق موقعیتی باشد که بتوان به همه این مقولات فکر کرد. خلوت این روحانی در جمع فراهم آمده است و در عین حال در پشت درهای بسته، جایی در حاشیه، اما در شهر. نه با طبیعت پیوند خورده است، نه با آسمان و دشت های پهناور و کوه های سر به فلک کشیده. نه در وسط شهر، گرم پشت درهای بسته. مؤمن این فیلم نه در پی اثبات قطعیتی است، نه قصد قانع کردن دارد. همین است که قبل از ورود به این مرکز، همه علائم تشخیص - لباسش - راز تن به در می کند تا به درون راه پیدا کند. تنها تصویر استعاره ای، استفاده از عبایی است آویخته از جالباسی و آن هم به قصد خاموش کردن آتشی که بیماری بر خود زده است. حتی این جامه کاربردی دارد مادی، به دردی باید خورد. او اعتبارش را از تعلیق می گیرد و در دیالکتیک تردید و میل به ایمان، بارور می شود. او به آدم ها نگاه می کند و هر بار یک تجربه نکان دهنده درونی راز از سر می گذراند. کارگردان جوان پابرهنه در بهشت - توکلی - پابرهنه به جهنم می رود و می برد تا با مشاهده آتشی که بر جان ساکنین اش افتاده است، دریابد و دریایی که مرزهای بهشت و جهنم کجاست، کاربرد ایمان چیست و نقش مؤمن چه می تواند باشد؟ بی آن که برای این همه، مسیری را طی کند که کرا اطلی شده است و طی می شود: در سینما که مدت ها است و در زندگی که مدیتر.

سینمای معناگرا چیست؟ آیا تافته جدابافته ای از زندگی است؟ زندگی همین مای موجود مبتلا، راستی اما مبتلا به چه هستیم؟ به معنایی معنایی؟ این سینما به آن چه که داریم می پردازد یا به آن چه که نداریم؟ سینمای معناگرا اگر بخواید سینما بماند و معناگرا نیز، باید اول تکلیفش را با این سؤال روشن کند و گر نه سینمایش می شود مستند تبلیغاتی و معنایش می شود کلیشه هایی مکرر و پر ملال، چه از نسبت موسی و شبان بگوید، چه از نسبت مؤمن و شرع. چه به دنبال عرضه ربط و رابطه ای عمودی باشد بین من و او، چه نشان دادن پیوندی افقی بین من و ما. سینمای معناگرا هم درست شبیه خود ما مؤمنین است: هم از نداشتن تعریف بدیعی از اتیک (امر اخلاقی) رنج می برد، هم از فراهم نکردن استیک (تزیینی شناسی)، پابرهنه در بهشت شاید تلاشی باشد برای به دست آوردن آن و فراهم کردن این. ▶